

اشعار سردار شعر شیعه حاج محمد رضا آقاسی

بخشهایی از شتوی شیعه:

شیعه یعنی شوق یعنی انتظار

صاحب آئینه تا صبح بهار

شیعه یعنی سالک پاد در کاب

تا که خورشید افکند از رخ نقاب

شیع یعنی وعده امی بانان جو

کشت صد آئینه تا فصل دو

شیعه یعنی قسمت یک کاسه شیر

بین نان خشک خود یا یک اسیر

شیعه یعنی تیغ تیغ موسکاف

شیعه یعنی ذوالفقار بی غلاف

شیعه یعنی امتراج نار و نور

شیعه یعنی راس خونین در تنور

شیعه یعنی هفت وادراضطراب

شیعه یعنی ششگونی در شط آب

شیعه یعنی دست پعت باخدیر

بارش ابر کرامت بر کویر

شیعه یعنی عدل و احسان و وقار

شیعه یعنی انحنای ذوالفقار

شیعه یعنی شرح منظوم طلب

از حجاز و کوفه تا شام و حلب

شیعه یعنی یک بیابان بی کسی

غربت صد ساله بی دلواپسی

شیعه یعنی صد بیابان حسجو

شیعه یعنی هجرت از من تابه او

شیعه یعنی دست پعت باخدیر

بارش ابر کرامت بر کویر

شیعه یعنی عدل و احسان و وقار
شیعه یعنی انحنای ذوالفقار
شیعه یعنی وعده ای بانان جو
کشت صد آینه تا فصل درو
شیعه یعنی قسمت یک کاسه شیر
بین نان خشک خود با یک اسیر
شیعه یعنی عشق بازی با خدا
یک نیستان تگنوازی با خدا
شیعه یعنی هفت خطی در جنون
شیعه توفان می کند در کاف و نون
شیعه یعنی تندر آتش فروز
شیعه یعنی زاهد شب، شیر روز
شیعه یعنی شیر، یعنی شیر مرد
شیعه یعنی تیغ عریان در سرد

شیعه یعنی تیغ، تیغ موسکاف
شیعه یعنی ذوالفقار بی غلاف
شیعه یعنی سابقون السابقون
شیعه یعنی یک پیش عصیان و خون
شیعه باید آبهارا گل کند
خط سوم ربه خون کامل کند
خط سوم خط سرخ اولیاست
کربلا بارزترین منظور ماست
شیعه یعنی بازتاب آسمان
بر سرنی جلوه رنگین کمان
شیعه یعنی امسراج نار و نور
شیعه یعنی رأس خونین در تور
شیعه یعنی هفت وادی اضطراب
شیعه یعنی سسکی در شط آب

شیعه یعنی د عمل چشم انتظار
می کشد بر دوش خود چل سال دار
شیعه باید، همچو اشعار کمیت
سر نهد بر خاک پای اهل بیت (ع)
یا فرزدق وارد پیش هشام
ترک جان گوید به تصدیق امام
مادر موسی که خود اهل بلاست
جرعه نوش از باده جام بلاست
در تب پژوهاک بانگ الرحیل
می نهد فرزند بر دلمان نیل
نیل هم خود شیعه مولای ماست
اکبر اویم و اولیلای ماست

اشک

آفتاب از روی زین افتاده است
مشک آتش بر زمین افتاده است
کیست این ساقی که بی دست آمده است
کز سبوی تیغ سرمست آمده است
کیست این ساقی که در خون پانهاد
تیر را دید پیشانی کشاد
کیست این ساقی که بر خود پاکداشت
آب را در حسرت لبها گذاشت
مشک کن لبریز آب و آبرو است
چشم من باخمیه باد کفتگو است
ای خدا این مشک را از من مکیر

گر گرفتگی اشک را از من بگیر
شعیه می بی اشک شمع مرده است
کز غم بی آتشی افسرده است
نسبتی با هم دارند آب و گل
اشک می شوید غبار از چشم دل
اشک ای عجز ای شوت بندگی
چشمه می جوشان آب زندگی
اشک ای تسبیح احمد در حرا
غرق در خون کن تماشای مرا
اشک ای سر تسلای علی
ای سکوت آلوده فریاد جلی
اشک ای آینه می بی تار و پود
بهدم زهرابه شهبای کبود
اشک ای آرام جان بی قرار

در رکاب ناقه می زینب بیار
خواب می دیدم که در بیداری ام
در مسیر کاروانی جاری ام
کاروانی بی سرو بی سرپرست
غل به کردن خشک لب تاول به دست
کاروان از بس که آتش دیده بود
اشک در چشمانشان خشکیده بود

اشک بی معرفت آب چشم است
اشک با معرفت تر چشم است
گر حسینی شدی ترک سرکن
عزم پرواز بی بال و پرکن
پیش از آن که تو دولت بسازند
خانه می ظلم زیروز برکن

شیعه و عافیت و امصیت
دین و اشرافیت و امصیت
ای شمایی که در خود خریدید
شیعه‌ی راستین خریدید
شیعه آیا فقط اشک و آه است
این تصور بسی اشتباه است

تمام قنده ز حکم شریح قاضی شد
همو که کیسه‌ی زر گرفت و راضی شد
کنون که دین محمد به قتل من برپاست
فیا سیوف خزینی که ظمیر عاشور است
ظمیر عاشور که زیر خنجرم
دست بکشایه افکن بر سرم

از لب فی بشنوم صوت تورا
صوت انی لا ارا الموت تورا
برحم زلفت رها در باد شد
وز سیمیش کربلا ایجاد شد
آنچه شرح حال خویشان تو بود
تاب کیسوی پریشان تو بود
می روی بر نیزه تا سام خراب
تالهی تر سازی از تشت شراب
می سردنی نکته پردازی کند
در بیابان آتش اندازی کند
صبر کن فی از نفس افتاده است
نالہ از دوش جرس افتاده است
کاروان بی میرو بی پشت و پناه
بی غل وز بحیر می افتد به راه

می رود منزل به منزل در کویر
تا بگوید سرپسخت باغدیر

سلام بر تو و نیره ای که حامل توست
به محلی که درونش تمامی دل توست
سلام بر تو بر زلف عنبر افشانت
نگاه غم زده می زینب پریشانت

ای صبا از ما بگو با کربلا
ای نماز ماه خاکیت بسلا
تابه کی دور از تو در خود سوختن
چشم بر راه نسیمت دوختن
یا جنون کن راه خود را باز کن

یامرا آماده می پرواز کن
بر سر نی زلف ماراتاب ده
بامیان رار خست کرداب ده
آسخنان کن تانامد در زمین
از وجودم غیر آهی آتشین
گفت بامن نکته دانی اهل دل
کی خدا کنجدرون آب و گل
خانه می حق چار چوبی تنگ نیست
حج همین کردش به دور سنگ نیست
حج حجامت می کند ارواح را
پاک می سازد ز دل اشباح را
حج تو آن که قبول حق شود
که دلت در تور مستغرق شود
طوف سنگ کعبه حج اصغر است

حج اصغر شاخ بی برک و بر است
حج اکبر کن به خون احرام کن
سینه را بر تیغ باطعام کن
کر بلا میت احرامی دیگر است
حاجانش را مقامی دیگر است
نیش ترک سرو پا کفتن است
در پی اش تکبیر در خون خفتن است
از حرم تا مملکت سعی صفاست
رد پای اهل میت مصطفاست
عید اضحی ذبح اکبر را بین
کعبه می در خون شناور را بین
ای جوانان بنی هاشم چرا
بر نمی دارید تابوت مرا
تاک تاکی سر کنند در آفتاب

تاز شاخ و برگ او جوشد شراب

ای خماران را شرابی سوخته

ما عشنا کیم و آبی سوخته

بی تو در چاهیم و آبی آتشین

دولی از دو دطنابی سوخته

دوش دیدم خمیه یابی را به خواب

شعله کون در پیچ و تابانی سوخته

از حرارت سوختم آبی کجاست

چشم حسرت ماند و خوابی سوخته

خشک سالی می تند از شش جهت

آسمان دارد سجابی سوخته

ذو الجناح آمد و لیکن بی سوار

خسته با زین و رکابی سوخته

کاروان برباد کوی می رود

غرق ماتم در تقابلی سوخته
می رود تا شام در بهت غروب
بر سر نی آفتابی سوخته

گفت فحشا در کجا آید پید
گفتمش در کوچه های بی شهید
بی شهیدان بی سوز و کداز
بر سر سجاده های بی نماز
بی شهیدان را غم لیلیا کجاست
سوز و اشک و آه و او ییلا کجاست
کوچه ی مابوی مجنون می دهد
بوی اشک و آتش و خون می دهد

بوی مجنون مست میسازد مرا
در پی لیلی می اندازد مرا
نام لیلی بردم آرامم گریخت
هفت بندم بند بند از هم گسیخت
از جنوب و شرق تا غرب و شمال
گشته ام درین اشباح الرجال
کیست تا از مرگ من پروا کند
یا به روی غربتم دروا کند
آب می جویم و لیکن در سراب
کوفه بازار است این شام خراب
در تمام کوفه آیا مرد نیست؟
جز علی مردی سراپا در نیست؟

چون علی باید که سرد چاه کرد

شیعه را تا از خطر آگاه کرد

شیعه کی از مرگ پروا می کند

پرچم دین را به پروا میکند

شیعه کی تسلیم فحش می شود

نفاق را محو تا شامی شود

گر بلا بر شیعه نامکشوف نیست

حکمتش جز امر بالمعروف نیست

این نماز و روزه و حج و زکات

امر بالمعروف نهی از منکر است

شیعه ی بی امر و بی نهی ابر است

شیعیان فرسنگ عاشورا چه شد
پرچم خون رنگ عاشورا چه شد
کیست تا پرچم به دوش خون کشد
شیعه را از خواب خوش بیرون کشد
گفت مولا کل ارض کربلا
شیعه یعنی غربت و رنج و بلا
شیعه می بی درد زخم بی نمک
بس کن این یالیتنی کنت معاک
کربلا غوغاست ساز و برک کو
نظر عاشورا است شور مرگ کو
نظر عاشورا و این تدبیر

نعم تقولون مالا تفعلون

آخرین قصوس!
کربلا کفتم کران را کوش نیست
ورنه از عم بلبلی خاموش نیست
بلبلان چچه ز ماتم منیزند
روز و شب از کربلا دم می زنند
هر نظر بر غنچه ای تر میکنند
یادی از غوغای اصغر میکنند
غنچه می بینم دلم پر می زند
بوسه بر قداق اصغر می زند
گفت بابا! بی برادر مانده ای؟
بی کس و بی یار و یاور مانده ای؟

کر تو تنهایی بگو من کیستم؟
اصغر م امانه اصغر نیستم
خنزیر و اسما عیل را آماده کن
سجده می سگری بر این سجاده کن
ای پدر حرف مراد گوش گیر
خنزیر و این فداقه در آغوش گیر
خنزیر و با بحیل میدانم بر
بر سر نعش شهیدانم بر
تشنه ام! امانه بر آب فرات

آب می جویم! ولی آب حیات
آب در دست کمان دشمن است
تیر آن نامرد احمای من است
آتش اقیانوس را آواز داد
آخرین قنوس را پرواز داد

خون اصغر آسمان را سیر کرد
خواب زینب را چه خوش تعبیر کرد
زینب آیا سربه محل می زند
کاروان را زخمه بردل منزند؟

دل من فدای دو دست ابا فضل
به قربان چشمان مست ابا فضل
ر بود از همه ساقیان کوی سبقت
به چوگان دل ناز شست ابا فضل

محرم

محرم ماه الفت با جنون است
چراغ کوچه مایش بوی خون است

محرم حرمت خون است و حجر
تلاطم میکند حجر به حجر
غم زهر امر اسوز درون داد
دم حیدر به من شور جنون داد
حسین آمد به زخم دل نمک ریخت
مرا با شور عاشورا در آمیخت
مرا سودای زینب در بر کرد
نصیم جرعه ای خون جگر کرد
ز فرط تشنگی بی تاب گشتم
عطش دیدم ز خجالت آب گشتم
چه ها گویم ز مشک تیر خورده
زدست ساقی شمشیر خورده
به خاک افتاد مشک از دست ساقی
دو عالم پر شد از بوی عقی

مشامم پر شد از داغ شهیدان
که می کردم بیابان در بیابان
اگر چه تا کنون کاری نکردم
دعا کن تا زمین بر نگردم
بگیرم دامن دشت و دامن را
سراغ عندلیبان چمن را
سپرسم از لب تیغ زلیخا
نشان یوسف بی سپهرن را
صبا در خاک و خون آیاندیدی
شهید بی سر و دفن و کفن را

ای شط فرات تشنه کامم

ای آب حیات تشنه کامم
هر چند چو دجله در خروشم
یک قطره هم از لبست نوشتم
در غلغله‌ی بلاچه کردی
باساقی کربلاچه کردی
عباس امام ساقیان است
سقای تمام ساقیان است

کربلا لبریز عطریاس شد
نوبت جانبازی عباس شد
بازوانش مرک را بی تاب کرد
تیغ های تشنه را سیراب کرد
تابه حال عباس ها را دیده ای؟
بوسه ای از دست آنها چیده ای؟

بگنر این مستان آتش خورده را
بازوان تیرو ترکش خورده را
شیعه یعنی دست پعت باخدیر
بارش ابر کرامت بر کویر
زینب آیا سربه محل منزند؟
کاروان راز خمه بردل می زند
ای پرستار پرستوهای من
مرحم زخم تکاپوهای من
ای زبان صدق و تصدیق و صفا
اولین بیمار چشمت مصطفی
عصمت زهرا عزیز مرتضی
در کجایی رستخیز مرتضی
عصر عاشورا علم در دست توست
کرسی ولوح و قلم در دست توست

غنچه‌ها را کرده بر کرده اند
کوله بارت را سبک تر کرده اند
شیعه یعنی هفت وادی اضطراب
شیعه یعنی سنگی در شط آب
آب کفتم سینه‌ها بی تاب شد
خمیه‌ها از آه و آتش آب شد
آب کفتم سنگی بیداد کرد
کو دکم بی تاب شد فریاد کرد
برزبان‌ش شعله‌ی آه و عطش
شد ز سیرکین گلوش آبکش

ساقی لب تشنه‌ی بازکن
سفره‌ی نان و رطبی بازکن
قوم بجز حج رفته که باز آمدند

بر سر نعشت به نماز آمدند
قوم به حج رفته تو را گشته اند
پس به خواب تو آغشته اند
سامریان شعبده بازی کنند
نهی رسولان الهی کنند

دشت پر از ناله و فریاد بود
سلسله بر کردن سجاد بود
فصل عزاء آمد و دل غم گرفت
خمیه دل بوی محرم گرفت

زهره مطومه زهرا حسين
کشته افتاده به صحرا حسين
دست صبا زلف تو را سانه کرد
بر سرني خنده مسانه کرد
چيست لب خشک و ترک خورده ات
چشمه اي از زخم نمک خورده ات
روشنی خلوت شهاي من
بوسه بزني بر تب لبهاي من
تا ز غم غربت تو تب کنم
يا دريشاني زينب کنم
آه از آن بخته که بر سينه ات
بوسه نشاند لب تيرها
آه از آن بخته که بر سينه ات
بوسه نشاند لب تيرها

آه از آن محطه که بر پیکرت
زخم کشیدند به شمشیرها
آه از آن محطه که اصغر سگفت
در هدف چشم کمانگیرها
آه از آن محطه که سجاد شد
همفص ناله ز بحیرها

قوم برج رفته برج رفته اند
بی تو در این باد میج رفته اند
کعبه تویی کعبه به جز سنگ نیست
آینه ای مثل تویی رنگ نیست
آینه رهگذر صوفیان
سنگ نصیب گذر کوفیان
کوفه دم از مهر و وفای زدند
شام تور اسنگ جفای زدند

کوفه اگر آیینه ات را شکست

شام از این واقعه طرفی نیست

کوفه اگر تیغ و تبر زین شود

شام اگر یکسره آذین شود

مرک اگر اسب مرا زین کند

خون مرا تیغ تو تضمین کند

آتش پر بنیز برود مرا

تیغ اجل نیز برود مرا

بی سرو سامان تو ام یا حسین

دست به دامان تو ام یا حسین

جان علی سلسله بندم مکن

کردم از خاک بلندم مکن

عاقبت این عشق هلاکم کند

در گذر کوی تو حاکم کند

تربت تو بوی خدای دهد
بوی حضور شهدای دهد
مشرحق عزم منا کرده ای
کعبه بی شش گوشه بنا کرده ای
سیرتت راه مصاف آمدست
تیغ سرت راه طواف آمدست
چیت شفا بخش دل ریش ما
مرهم زخم و غم و تشویش ما
چیت به جز یاد گل روی تو
سجده به محراب دو ابروی تو
- بر سرنی زلف رها کرده ای
با جگر شیعه چه ما کرده ای
باز که هنگامه برانگیزتی
بر جگر شیعه نمک ریختی

کو کفنی تا که پوشم تمت
تا کیرم دامنه می دامت
حج تو هر چند که تا خیر داشت
لاکن هفتاد و دو تکبیر داشت
آری هفتاد و دو تن رنگ رو
عزم وضو کرده به خون گلو
اینان هفتاد و دو قربانی اند
کز اثر باده می توفانی اند
همتسان حج حسینی کنید
پیروی از راه خمینی کنید
حج حسینی سفری سرخ بود
احرامش بال و پری سرخ بود
حج حسینی سفر کربلاست
نیت آن غربت و رنج و بلاست

به جز دست علی مثل کثاکت ؟ :

به جز دست علی مثل کثاکت
کلید کنت و کثرا محضاکت
کسی جز او توانایی ندارد
که زخم شیعه را مرهم گذارد
غدیر ای باده گردان ولایت
رسولان الهی بتلایت

ندا آمد ز محراب سماوات
به کوش کوشه کیران خرابات
رسولی کز خدیبر خم نوشد
ردای سبز بعثت را نوشد
تمام انبیا ساغر گرفتند
شراب از ساقی کوثر گرفتند
- علی ساقی رندان بلاکش
بده جامی که می سوزم در آتش
مرا آینه می صدق و صفا کن
تجلی گاه نور مصطفی کن

شعری محمد (ص) :

الاساقی مسان ولایت

بهار بی زمستان ولایت
از آن جامی که دادی کربلارا
به نوسان این خراب بتلارا
چنان مستم کن از یکتا پرستی
که از آهم بسوزد کل هستی
هزاران راز را در من نهفتی
ولی در گوش من ای سگونه گفتی
ز احمد تا حدیک میم فرق است
جهانی اندر این یک میم غرق است
یقیناً میم احمد میم مستی است
که سرمست از جالش چشم هستی است
ز احمد هر دو عالم آبرویافت
دمی خنید و هستی رنگ و بویافت
اگر احمد نبود آدم کجا بود

خدا را آیه ای محکم کجا بود
چه می پرسند کاین احمد کدام است
که ذکرش لذت شرب مدام است
همان احمد که آوازش بهار است
دلیل خلقت لیل و نهار است
همان احمد که فرزند حلیل است
قیام بت سکنهارا دلیل است
همان احمد که ستار العیوب است
دلیل راه و علام العیوب است
همان احمد که جامش جام وحی است
به دستش ذوالفقار امر و نهی است
همان احمد که ختم الانبیاء شد
جناب کنت و کنرا "مخفیا شد
همان اول که اینجا آخر آمد

همان باطن که بر ما ظاهر آمد
همان احمد که سرستان سرمد
بخوانندش ابوالقاسم محمد (ص)
محمد میم و حاء و میم و دال است
تذکرک بخش عدل و اعتدال است
محمد رحمه للعالمین است
کرامت بخش صدر روح الامین است
محمد پاک و شفاف و زلال است
که مرآت جمال ذوالجلال است
محمد تانوت را برانگیخت
ولایت را به کام شیعیان ریخت
ولایت باده می غیب و شهود است
کلید مخزن سر وجود است
محمد باعلی روز اخوت

ولایت را کره ز دبر نبوت
محمد را علی آینه دار است
نخستین جلوه اش در ذوالفقار است

چندیتهای ما :

در وصف مولا علی (ع)

کیستی ای آیه ی ختم رسل
اول و آخر توپی ای نفس کل
موج هستی کشتی و دریا توپی
حق توپی پیدا و ناپیدا توپی

ای تو پیدا در ظهور کائنات
ومی تو پنهان در حجاب ممکنات
ای حضورت نقش در آئینه‌ها
مهبط تنزیل شوق سینه‌ها
بی خود از خود در بیابان طلب
می زخم بر خاک زانوی ادب
حیدر ایک جلوه محتاج توام
دار بر پا کن که حلاج توام
جلوهای کن تا که موسایی کنم
یابہ رقص آیم مسجایی کنم
یک دو کام از خویشتن بیرون زخم
گام دیگر بر سر کردون زخم
گام بردارم ولی بایاد تو
سر نهم بردارم اولاد تو

لیک می دانم کہ جز دندان تو
بیچ دندان لب نزد برمان جو
یا علی لعل عقیقی جز تو نیست
بیچ درویشی حقیقی جز تو نیست
لنگ لنگان طریقت را بین
مردم دور از حقیقت را بین
مست مینای ولایت نیستند
سرخوش از شهیدایت نیستند
خیل درویشان دکان آراستند
کام خود را تحت نامت ساختند
خلق را در استباه انداختند
یوسف ما را به چاه انداختند
کیشند اینان رفیق نیمه راه
وقت جانبازی به کنج خانقاه

دل به گشکول و تبرزین بسته اند
بهر عدلت تیغ زرین بسته اند
موج ها از بس تلاطم کرده اند
راه اقیانوس را کم کرده اند
یا علی بار دگر اعجاز کن
مشتهای کوفیان را باز کن
باز گوشه ابی طالب کجاست
آن بیابان عطش غالب کجاست
تاز جو رپیروان بوا حکم
سک طاقت ز ایندم بر سکم
شکلی در ساغرم لبریز شد
زخم تنهایی فساد انگیز شد
آتشی انداخت در جان و تم
کین جنین بر آب و آتش منیزم

تا دل ماسور را مرهم کجاست
مرهم زخم بنی آدم کجاست
مرهم ماجز تولای تو نیست
یوسفی اما ز لیجای تو کیست

بمچو دست خود ز خود خالی شدم
بی خود از خود گشتم و خالی شدم
آفتاب ای آفتاب ای آفتاب
از نگاه بندگانت رخ متاب
بندگان را جز تو مولایی مباد
برتر از تو هیچ بالایی مباد
یا علی جان مقتدا ای من تویی
فاش می گویم خدا ای من تویی
در تو تصویر خدا را دیده ام

در صد صاحب صد را دیده ام
دوش زهرامی کشد آه مرا
نالہ های گاہ و بی گاہ مرا
نالہ هایم را بہ چاہ انداختم
بال هایم را بہ راہ انداختم
یا علی جان تا ز عشقت دم زدم
پرسہ در شش گوشہ ی عالم زدم
از حسیض خاک تا اوج فلک
فاش دیدم سر اللہ معک
از فروغت دیدہ ی ادراک چاک
وز فراغت عدل مدفون زیر خاک

این نماز و روزه و حج و زکات
بنی ولایت چیست غیر از منکرات
جز ولایت وادی ایمن کجاست
ایمنی از شراهریمن کجاست
بر ولای مرتضی مومن شوید
کز عذاب قهر حق ایمن شوید
گفت احمد با علی بیعت کنید
یا که در دین خدا بدعت کنید
بر ولای مرتضی کافر شدید؟
یا که از مولا مسلمان تر شدید؟
از چه روحون کوفیان بنی ولی
خرده می کردید بر کار علی
با علی در بدر بودن شرط نیست
ای برادر نهروان در پیش روست

یا علی امشب تنور آماده کن
امت را امتحانی ساده کن
تا شود معلوم خاص انخاص کیست
در دل دریای خون غواص کیست

ای دوست زنگ بر حذر باش
وز باده و بنک بر حذر باش
آن کس که خدا پرست کرد
از باده می ذکر مست کرد
به هر دینی که هستی اهل دین باش
بیاد جر که می اهل یقین باش

مسلمان نمایان تلمو کرات

رہاوردتان چہست جز مسکرات
شاکر نماندہ می مردمید
چرامات و مہوت و سرد کمید
شمانی کہ دین را بہ نان میدہید
کجا درہ عشق جان میدہید
نماندگانی کزین اتند
خدا باور و تشنہ می خدمند
اگر خشم دینی ملائم شود
بر این سرزمین غرب حاکم شود

فضای بازی یعنی بی حیایی
در انظار عمومی خود نمایی
فضای بازی یعنی نابخوبی

تظاهر سازی و مردم فریبی
الا ای عارفان بی معارف
جهالت پیشگان شبه عارف
اگر فرسنگتان فرسنگ دین است
چرا آهنگتان کفر آفرین است
شما کر سیر و خط امامید
چرا دل بسته می منیر و مقامید
که میدان داد این نوکسبه ما
را حمایت کرد این ابله سبه ما را
سرافرازان برای سرفرازی
ضرورت دارد آبیارج سازی

هر روز به روز پیش می پیچم

چون پیلہ بہ کرد خویش می پیم
در دایرہ بی عبور میگردم
افسوس کہ بی حضور میگردم
تا مرگ چگونه کام بردارم
یا سربہ کدام شانہ بگذارم
هرگز نرسد بہ دامن آہم
آہم یعنی کہ دست کوتاہم
مایم بہانہ می می وستی
اسرار درون ہستی ہستی
سریم و ہزار پردہ تو در تو
صدوادہی طی نکرده رویارو
بر شاخہ می تاک آب میگردیم
یک چلبہ بہ خم شراب میگردیم
در خمہ شراب خانگی داریم

خضریم که جاودانگی داریم
ماچله به چله می کمان بستیم
تیریم که خود به خود ز خود بستیم
صبحیم که در افق نماییم
آغاز هزار خط نماییم
در سرخترین دقایق افتادیم
داغیم که بر شقایق افتادیم
بردوش هزار زخم این جاده
پیشانی ما به راه افتاده
هر چند که نقش بسته می خاکیم
لولاک لما خلقت الافلاکیم
هر چند چو قطره بی سرو پاییم
ماقطره می متصل به دریاییم
هر آینه در مقابل دریا

رودیم روانه تادل دریا

مرا از قم به مشهد راه دور است
اگر چه خواهرت سنگ صبور است
فدای عصمت معصومه کردم
که ایوانش سراپا غرق نور است
مرغ دلم راهی قم می شود
در حرم امن تو کم می شود
عمه می سادات سلام علیک
روح عبادات سلام علیک
کوثر نوری به کویر قمی
آب حیات دل این مردمی

عمه می سادات بگو کستی
فاطمه یازینب ثانیستی
از سفر کرب و بلا آمدی
یا که بدنبال رضا آمدی
من چه کنم شعله می داغ تو را
درد و غم شاه چراغ تو را
کاش شبی مست حضورم کنی
با خبر از وقت ظهورم کنی

این دوروز عمر مولایی شوید
مرغ لیکن مرغ دریایی شوید

مرغ دریایی به دریای رود
موج بر خیزد به بالای رود
تابه کی در فکر آب و دانه آید
غافل از قصاب صاحب خانه آید
این دو روز عمر مولایی شوید
مرغ لیکن مرغ دریایی شوید

شیعیان را شیوه های کوزه کون رقصیدن است
یا ابوذو وارد دشت جنون رقصیدن است
یا چو مسلم از بلند اسرنگون رقصیدن است
یا چنان عباس در غرقاب خون رقصیدن است

رقص میثم می نواز در سمان دار را

به که امین سفر آواره و سرگردانید
فرستی کوچ سرفاقله برگردانید
جنگ زدن نعره ولی پنجره ما را بستید
به غنائم که رسیدیم به ما پوستید
کسی از پنجره می بسته خروشی نشنید
هر چه کفتم که جنگ آمده کوشی نشنید

-
چیت درویشی به جز...

چيست درويشي؟ به جز فاني شدن
در دل گرداب طوفاني شدن
موج ورزیدن به بحر کائنات
تشنه ماندن بر لب آب فرات
گر تو درويشي دمي اندیشه کن
سیره می آل علی را پیشه کن
شاید اقبال در آغوش کيست
کيسه می نان و رطب بر دوش کيست
کيست آن کس کز علی ياد می کند
بر پيمان من امدادی کند
دست گیرد کودکان در دروا
کرم سازد خانه های سرد را
ای جوانمردان جوانمردی چه شد؟
شیوه می رندی و بسکردی چه شد؟

شیعی تنها نماز و روزه نیست
آب تنها در میان کوزه نیست
کوزه را پر کن ز آب معرفت
تا در او جوشد شراب معرفت
باده می ماز ز قنایم بنوش
یسقون بنوش و در انفاق کوش
هم بنوش و هم بنوشان زین سبو
لتنالوا البر حتی تسقوا
جستجوی کن بسوی باده را
شستجوی کن به می سجاده را
ای مسلمان زاده بعد از هر اذان
رکعتی تنهی عن الفحشاء بخوان
گر نمازت ناهمی از مسکرت شود
از اذانت کوش شیطان کر شود

هر سحر دست نیایش باز کن
بی خود از خود تا خدا پرواز کن
بال مرد حق بود دست دعا
لیس للانسان الی ماسعی
حرف حق را از محقق کوش کن
از لب قرآن ناطق کوش کن
کوش کن آواز راز شاه را
صوت اوصی کم بقوی سه را
بعد از آن بشنو و نظم امر کم
تا شوی آگاه بر اسرار خم
خم تو را سرشار مستی می کند
بی نیاز از هر چه هستی می کند
هر چه هستی جان مولا مرد باش
گر قلندر نیستی بیکرد باش

سیرکن در کوچه های بی کسی
دورکن از بی کسان دلو اسی
ای خروس بی محل آوازکن
چشم خود بر بندوبالی بازکن
شد زمین لبریز مسکین و یتیم
ما گرفتار که این هیاتیم
بایتمان چاره لا تقهر بود
پانخ سائل فلا تنهر بود
دست بردار از تکبر و زحطا
شیعه یعنی جود و انفاق و عطا
ای که هر دم دم ز حیدرمی زنید
بر یتیمان علی سرمی زنید
بر یتیمان علی پرداختن
بهر از بهفتاد مسجد ساختن

یا علی امروز تنها مانده ایم
در هجوم اهرمن مانده ایم
یا علی شام غریبان را بسین
مردم سرد گریبان را بسین
کردش کردونه را بر هم بزن
زخم های کهنه را بر هم بزن
مشک ها در راه سنگین می روند
اشک ها از دیده رنگین میروند
مشکهای خسته را بردوش گیر
اشک ها را گرم در آغوش گیر

محمد خدا نیست آینه می اوست
که کنجینه می عشق در سینه می اوست
یا محمد مبری آماده کن ابلاغ را

دین ماکامل نخواهد گشت الا در غدیر
هر کس به ولایت علی شک دارد
باماد خویش در میان بگذارد
هرگز نذهم دست طلب سوی کسی
جز بر سر سفره‌ی علی نان نخورم
چرا بحر روزی شوم مضطرب
ویرزق من حیث لایحسب

در رهگذر زمان دویدم
مظلوم تر از علی ندیدم
دیده‌ام از فرقدو تهای علی
مغز نماز است ولای علی
از گوشه‌ی آسمان طرب ناک
یک قطره علی چکید بر خاک

قسم بر آیه های سوره می تین
منم کسرا حلقه در دارالمجانین
مجانین کرد من پروانه کردند
که شاید، همچو من دیوانه کردند
من آن شمعم که در مستی بسوزم
بسوزم تا جهانی بر فروزم
من آن شمعم که خاموشی ندارم
که سرب پای مولامی گذارم
من آن مستم که بزم مستی ندانم
به بزم مستی در این، مستی ندانم
به مستی قبض و بستی در میان نیست
که مستان را غم سود و زیان نیست
مرادست و زبان در رقم ساقی است

که آن ساقی نظر باز است و باقی است
خوش آن ساقی که لطفش بی دریغ است
اگر چه ساغرش همسک تیغ است
گلومی ساغرش نوش آفرین است
سوی باورش هوش آفرین است
منم آن رند مست لاابالی
زهر جابش نوم آبی به آبی
گهی در دم گهی درمان در دم
ولی با خویش دائم در بندم
به عزم نفس خود شمشیر بستم
به یک ضربت دل خود را سلگستم
من آن آواره می تهمت نصیم
که حتی در خیال خود غریبم
خروس عرشم ای اهل خرابات

نمی بانم قبای شطح و طامات
از آن رود در دو عالم نیک بنحتم
که بی دلق و ردا و پوست سختم
به دو شتم خرقة و گسکول عیب است
که گسکولم پر از اخبار غیب است
به نامحرم نشاید راز گفتن
ز طرز زخمه با ساز گفتن

نشاید پانهادن در حریمم
پر جبریل سوزد در حریمم
نمی دانم چه در سردارم امشب
ز دم بر سیم آخر دیکر امشب
ز آهم صد هزاران ناله خیزد
بیابان در بیابان لاله خیزد
ز موج ناله ام عرش الهی

شود در بحر حسرت، پمخوماهی
اگز آه می کشم طوفان برآید
امان از آتشی کز جان برآید
بسوزاند زمین و آسمان را
نگه دارد تکاپوی زمان را

از ذکر علی مددگر قسیم ...

از ذکر علی مددگر قسیم
آن چیز که میشود کز قسیم

در بونه می آزمایش عشق
از نمره می بیست صد کر قسیم
محلوم به حبس عشق کشتیم
حکم ازلی ابد کر قسیم
دیدیم که رایت علی سبز
معجون هدایت علی سبز

در چمبر آسمان آبی
خورشید ولایت علی سبز
از باد می حق سیاه مستیم
اما ز حمایت علی سبز
شیرین شکایت علی زرد
فرهاد حکایت علی سبز
دستار شهادت علی سرخ
لبنجدر رضایت علی سبز

در نامه‌ی ماسیاه رویان
امضای عنایت علی سبز

در بند دنیا نیستم

یا علی در بند دنیا نیستم
بنده‌ی لجنه‌ی دنیا نیستم
بنده‌ی آنم که لطفش دائم است
با من و بی من به ذاتش قائم است
دائم الوصلیم ابایی خبر
در پی اصلیم ابایی خبر
گفت پیغمبر که ادخال سرور
فی قلوب المؤمنین امانه نور

نور یعنی انتشار روشنی
تا بساط ظلم را بر هم زنی
هر که از سر سرور آگاه شد
عشقبازان را چراغ راه شد
جاده‌ی حیرت بسی پر پیچ بود
لطف ساقی بود و باقی بیچ بود
مکه زیر سایه‌ی خناس بود
شیعه در بند بر العباس بود
حضرت صادق اگر ساقی نبود
یک نشان از شیعی باقی نبود
نقّه شمشیر امام صادق است
هر که بی شمشیر شد نالایق است
فای فیض و قاف قرب های هو
می دهد بر اهل تقوا آبرو

گرچه تعلیمات مردم واجب است
بزرگیه قبل از تعلم واجب است
تربیت یعنی که خود را ساختن
بعد از آن بروی گران پرداختن
یک مسلمان آن زمان کامل شود
که علوم وحی را حاصل شود
نص قرآن مبین جزوحی نیست
آیه ای حالی زامرو نهی نیست
با چراغ وحی بنگر راه را
تا بسینی هر قدم الله را
گر مسلمانی سر تسلیم کو
سجده ای هم سنگ ابراهیم کو
ساقی سرمست مادیوانه نیست
سرگذشت انبیاء افسانه نیست

آنچه در دستور کار انبیاست
جنگ با کبر و فریب اغنیاست
چسبست در ارجیل و تورات و زبور
آیه های نور و تسلیم و حضور
حمله می ادیان زیگ دین پیش نیست
جز الوهیت ره می در پیش نیست
خانقاه و مسجد و دیر و کشت
هر که را دیدم به دل بت می سرشت
لیک در بختانه دیدم بی عدد
هر صنم سرگرم ذکر یا صمد
یا صمد یعنی که ما را بسکنید
پیکر ما را در آتش افکنید
گر سبک کردیم در آتش خود دود
میوان تا مبداء خود پر کشود

ای خدا ای مبداء و معاد ما
دست بکش بر استمداد ما
ما اسیر دست قومی جاہلیم
گر چه از چوبیم و از سنگ و گلیم
ای هزاران شعله در تیغ نمان
خنیر و ما را از منیت وارمان
ای خدا ای مرجع کل امور
باز گردان ده شمع در طور نور
در شب اول وضو از خون کنم
خفت را از جان خود بیرون کنم
سردهم تکبیر تکبیر جنون
گویمت انا الیک الراجعون
خانه ات آباد ویرانم مکن
عاقبت از گوشه کیرانم مکن

وای اگر یک دم فراموشم کنی
از بیان صدق خاموشم کنی
ما قلمهایم در دست ولی
کز لب ما میچکد ذکر علی
ذکر مولایم علی اعجاز کرد
عقده ما را از زبانه ما باز کرد
نام او سر حلقه می ذکر من است
کز فروغ او زبانه روشن است
گر نباشد جذبه روشن نیستم
این که غوغا میکند من نیستم
من چو مجنونم که در لیلای خود
نیستم در هستی مولای خود
ذکر حق دل را اسلامی دهد
آه مجنون بوی لیلای دهد

جان مجنون قصد لیلایی مکن
جان یوسف راز لیلیایی مکن

ساقی امشب بادیه در دوف می کند
مستی ما را مضاعف می کند
در حریم خلوت اسرار خود
بادیه نوسان را مشرف می کند
بادیه کفتم بادیه جاری شدند
خام ریشان اسب عصاره می شدند
چند خواهی بافتن لاطائفات
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
تابه کی می پرسی از بود و نبود
جز ملال انگیزتن آخر چه سود
چند می پرسی ز جبر و اختیار

اختیار آن به که باشد دست یار
ساقی ما اختیار تام داشت
چارده آئینه در یک جام داشت
در عدم بودیم مستور وجود
تا محبت پرده‌ی ما را کشود
بود تنها حضرت پروردگار
خواست تا خود را بسیند آسگار
آفرید آئینه‌ای در خورد خویش
داد او را سینۀ ای در خورد خویش
سینۀ ای سینا تر از طور کلیم
سینۀ ای سرشار از خلق عظیم
نام آن آئینه را احمد گذاشت
گام او را بر خطی ممتد گذاشت
کرد آن که سینۀ اش سیفلی

تا شود طور تجلی منجلی
دید در آئینه ذات کبریا
فاش سرکنت کفر امحمصیا
گفت این عین تجلای من است
جام او سرمست صهبای من است
چشم احمد باده کردان من است
رهنمای رهسوردان من است
حاک را با خون دل گل ساختم
خون دل خوردم ز گل دل ساختم
زین سبب دل محرم راز من است
پرده می عشاق دمساز من است
عاشقان را بی خیالی خوش تراست
نغمه از نی های خالی خوش تراست
عشقبازان لاابالی تر به پیش

تا جواب آید سوالی تر به پیش
زخمه ام در جستجوی تارهاست
زین سبب هر گوشه برپا دارهاست
تاریخم شور برپامی کنم
موسی آید طور برپامی کند
آب آتشک دارم در سبو
باده ای سوزان ولی بی رنگ و بو
هر کسی نوشد دگر کون می شود
لیلی اینجا همچو مجنون می شود
هر کسی نوشد چنان آتش شود
اهل دل کرد ولی سرکش شود
هر کسی نوشد سلیمانی کند
و آنچه می دانیم و می دانی کند
می ترواد اسم اعظم از لبش

می رسد باذن ما بر مقدس
باده می ما باده می انگور نیست
شهد مادر لانه می زنبور نیست
باده می ما شهد علم احمدی است
اولین شرط حضورت بی خودی است
بی خود از خود شو خداوندی مکن
با خداوند جهان رندی مکن
محرم ما را پریشانی مباد
مهر ما مهتاج پریشانی مباد
ای نماز آمین پس از هفتاد سال
کو تحول کو طرب کو شور و حال
کی سز و خاموش و بی وجد و طلب
بر لب دریا بمیری تشنه لب
آستین سگر را بالا بزن

دست دل بردامن دریا بزن
جرعه ای از جام آگاهی بزن
مست شو کوس انا اللهی بزن

در آن مجلس که شور بی شعور است
چراغ معرفت سوت و کور است
تو ای دل بنده می آزاد او باش
به هر حالی که هستی یاد او باش
به آوای خروسان سحر خیز
سحر سر میزند از خواب بر خیز
به آب دیده دل را شست شو کن
پس آنکه جانب معشوق رو کن

به هر شهر و دیاری پانهادم
به ذکر نام ساقی لب کشادم
که ذکر نام ساقی عین مستی است
می وحدت، می ساقی پرستی است
مرار سوای عالم کرد، ساقی
سرپاشور و حالم کرد، ساقی
بشارت باد بر رندان سرمست
چنان مستم که ساقی کیر دم دست
شبی از قید نام و نان گذشتم
وصیت نامه ای با خون نوشتم
نوشتم فقر ارث مادرم بود
که، همچو سایه او بر سرم بود
موحد را لباس فقر زید
نه آن دلتمی که مردم را فریبید

لباس فقر گسگول وردانیت
بجمل کار مردان خدانیت
به جام عارفان رند و آگاه
نباشد باده، جز فقر الی الله...
بلوغ خوشنویسی، حق نویسی است
مقید خوانی و مطلق نویسی است
خوشا آنان که از اومی نویسند
ز خط و حال و ابرومی نویسند
الفباریزه خوار مکتب اوست
تمام نقطه با حال لب اوست
قلم، تا وحی را بال و پر آمد
نماز کاتبان، سکین تر آمد
خوش آن کاتب که در هفتاد منزل
مرکب ساخت از خاکستر دل

مرکب، گرچه در صورت سیاهی است
قلم کوبنده، جهل و تباهی است
مساجد، خانه نور و سرورند
تجلیگاه آیات حضورند
ز جابر خنیر، هنگام حضور است
اگر موسی شوی، هر گوشه طور است
مسلمان بی نازی، ناسپاسی است
نماز اول قدم در خودشناسی است
نگر گهگاه قرآن بسین را
مروری کن صفات مومنین را
نماز آرام جان مومنین است
ستون آسمان پیمای دین است
خوشا آنان که دائم در نمازند
تمام عمر قائم بر نمازند

ز کل من علیها فان چه دانی؟
به خشکی از غم طوفان چه دانی؟
به اسکی چشم خواب آلوده تر کن
و یستی وجه ربک را نظر کن
بیا ای قطره یک دم اهل دل شو
ز خود بگذر، به دریا متصل شو
به دریایی که بی و پا و سر آمد
ز فهم و وهم ما دریا تر آمد
مجوی امواج از دریا، برون را
بین انا الیه راجعون را
به دریای روی، خواهی نخواهی
بزن دل را به دریای الهی
که این دریا پر از موج نهفته است
به هر موجش هزاران گنج خفته است

اگر چشم دلت مینمای راز است
رسیدن تا خدا یک جو نیاز است
نیاز عشق عین بی نیازی است
که سر بر سجده بردن سرفرازی است
اذان، اذن مناجات است با حق
مجال عرض حاجات است با حق
مؤذن باز کن باب اذان را
بر افشان باده ناب اذان را
خروش زندگی بحر نیاز است
پل مسکمش، نور نماز است
نماز بی زکات آلوده باشد
چنان فانوس دود اندوده باشد
چنین فانوس آیا نور دارد؟
که انسان در فروغش ره سپارد

توزنگار بر آئینه داری
کجا عشق خدادار سینه داری
اگر عشق خدادار سینه توست
چرا ازنگار بر آئینه توست
اگر نصیر کیم شنیدی
چرا از بزرگه پاس کشیدی
زکات عمر سسج و نماز است
زکات عشق بنجد نیاز است
الامها که در کرد و غبارید
به اکسیر ولایت دل سپارید
طلا آنکه طلای ناب کردد
که در هرم ولایت آب کردد
نماز بی ولایت بی نمازی است
تعبد نیست، نوعی حقه بازی است

ولایت چیست، در خون غوطه خوردن

کلید سینه بر مولا سپردن
حسین ابن علی در خون شنا کرد
مرا با این حقیقت آشنا کرد

ولایت بی بلا معنا ندارد
نجف بی کربلا معنا ندارد
منیت را اگر از خود برانی
ببینی آنکه گوید لن ترانی

به دنبالش چهل منزل دویدم
ز خودی خود به پای دل دویدم
که سالک کر چهل منزل بنیند
حقیقت را به چشم دل بنیند
وصالش، هیچ دور از دسترس نیست
نیازی بر بیابان و جرس نیست

زبان‌ت را به ذکرش منحصر کن
به جای خویش او را منتشر کن
که هر نفسی که حق را بنده کرد
صفات الله در او زنده کرد
بیا، ای نفس و حق را بندگان کن
زنورش تا قیامت زندگی کن
ریاضت خانه اش، نهی و تبری است
ضیافت خانه اش امر و تولی است
اگر مرد ره‌ی پیش‌آمی این راه
حسارت کن، بگو انی انا الله
من و امر و تو گوش و شنیدن
تماشاخانه اسرار دیدن
من و تیغ و تو کردن نهادن
در این حسرت خم از ابرو کشادن

من آتش، تو و خود را شکستن
فضای سینه را آینه بستن
بگیری، گر گریبان جهان را
توانی یافت اسرار نهان را

آفتاب شیعه

آفتاب شیعه از مغرب در آمی
باردگر سمرزن از غار حرا
پامحمد لن ترانی تابه کی
ایچنین در پرده مانی تابه کی
از چه رود پر تو خورشید وحی
کند کردیده است تیغ امرونی
بت پرستان ترک تازی می کنند

با کلام الله بازی می کنند
تیغ برکش تا تاشایت کنند
تا که نتوانند حاشایت کنند
آب کن از دامن دین رنگ را
این عروسک های رنگارنگ را
با تو در آینه ی لیل و نهار
بازتاب دیکری دارد بهار
ای تو لایت پناه بی کسان
و ارمان ما را ز چنگ کز کسان
ما کبوترهای محراب تو ایم
در تب و تابیم و بی تاب تو ایم
بسگر این مرغان خونین بال را
این فراتر رفگان از حال را
ای نگار شوخ و خوش رنگ و نگار

وی تجلی خانه‌ی پروردگار
کیستی کز کلام تو دل می چکد
خون دل منزل به منزل می چکد

آمد که شادمانی ای مردم
آن وعده‌ی آسمانی ای مردم
ای زنده دلان ظهور نزدیک است
هنگام ظهور نور نزدیک است
آن ماه به چاه رفته باز آید
قائم به اقامه‌ی نماز آید
او کیست همان که عدل و منیران است
کوبنده‌ی کل دین ستیزان است
او کیست همان که سخت می تازد

تا کفر و نفاق را بر اندازد
ای امت سرفراز مرگ آگاه
خون خواه حسین می رسد از راه
مهدی نظری به ماعنایت کن
مارا به صراط خود هدایت کن
ای مرهم زخم بال جانبازان
در هم شکننده ی زبان بازان
از ذکر لب تو کام می گیرم
باید تو التیام می گیرم

مهدی اگر از منتظرانت بودیم
چون دیده ی زرکس نکرانت بودیم
با این همه رو سیاهی و سنگ دلی
ای کاش که از هم سفرانت بودیم

کوسید و سیزده جوانمرد
تامهدی منظر در آید
کودیده‌ی منظر که مهدی
از دیده نقاب بر کشاید
بیامهدی ولی با ذوالفقارت
که کردنها بود در انتظارت
ولی ظاهر و باطن کجایی
نقاب از چهر خود کی می‌کشایی
بیامو عود هنگام قیام است
همان مجروح یک جو التیام است
زمان لبریز شوق و انتظار است
زمین بر رجعت امیدوار است
بیامشب شب قدر است مارا

علدار تو در صدر است مارا

به بکه آدم ای عشق تا تو را اینم
تویی که نقطه می عطشی به اوج آیینم
کدام گوشه می مشعر کدام کنج منا
به شوق وصل تو در انتظار نشینم
روا مباد که بر بنده ات نظر نکنی
روا مباد که ارباب جز تو بگزینم
چو رو کنی به رهت در درنج شناسیم
ز لطف روی تو دست از ترنج شناسیم
تا کی به انتظار تو نشینم
وقت است تا قیام تو بر خیزم
آه ای فروغ دیده می مظلومان
باید به احترام تو بر خیزم

وقتی جهان به ذکر تو سرمست است

در هر کجا به نام تو بر خیزم

من خانه زاد حیدر کرارم

در دل مستدام تو بر خیزم

هر جا که تیغ قنّه شرر بارد

چون تیغ بی نیام تو بر خیزم

عدل است اگر به سورتو سر برکنم

یا خاک بی حضور تو بر سرکنم

ای قبله می قبیده می حق جلوه کن

تا ترک قاف و قافله یکسرکنم

ای آفتاب رسته ای از چشم تو

یک شب مباد بی نظرت سرکنم

انصاف نیست چشمه می خورشید را

با چشم روشن تو برابرکنم

از چهره ات نقاب بر افکن که من
خوشید را به پای تو پر کنم
تیغی مرا سپار که از برق آن
این سوره زار تیره منور کنم
در خون سپاه خصم بداندیش را
از نیل تا فرات شناور کنم

برای میلاد مهدی موعود ع

چشم ما سرشار آه و آتش است
در پی زیبارخی لولی و ش است
گریه می ما هق هق ما حق حق است
نال از بهر ولی مطلق است
فاش می بینم ملائک صف به صف

این غزل خوانند با تنبور و دف
عشق بازان شور و حال آمد پدید
میم و حاو میم و دال آمد پدید
شب نشینان دیده را روشن کنید
آن مه فرخنده فال آمد پدید
آمد آن روزی که در بناوری
سوزند از غرب مهر خاوری
راستین مردی رسد با تیغ کج
شعیان الصبر مفتاح الفرج
چست آن تیغ سفید آبدار
بی گمان لایف الاذوالفقار
حیدر از محراب پیرون می زند
شب پرستان را شیخون می زند

برای امام زمان عج

می رسد از راه مردی از دیار آشنایی
بر زبانش مهربانی در نگاهش روشنایی
روشنایی می دهد خورشید را برق نگاهش
می گزارد آسمان هر روز پیشانی به راهش
راه او را الهی است رنگ او رنگ الهی
می زداید از زمین و از زمان نقش تباہی
کیست او کجینہ می اسرار رب العالمین است
وارث شمشیر مولایم امیرالمؤمنین است
می رسد مہدی بہ دستش تیغ سرخ اقدار
تا بگوید پاسخی بر نالہ ہای انتظار
تا بگیرد انتقام زخم ہای بی شمار
لافتی الاعلی لا سیف الاذوالفقار

شاید این جمعه بید... شاید...
خبر آمد خبری در راه است
سرخوش آن دل که از آن آگاه است
شاید این جمعه بید... شاید
پرده از چهره کشاید... شاید
دست افشان... پای کوبان می روم
برد سلطان خوبان می روم
می روم بار دگر مستم کند
بی سروبی پاوبی دستم کند
می روم کز خویشتن بیرون شوم
در پی لیلارخی مجنون شوم
هر که شناسد امام خویش را
بر که بسازد زمام خویش را

با همه نخط خوش آوایم
در به در کوچ می تنهایم
ای دوسه تا کوچ ز ما دورتر
نغمه می تو از همه پر شورتر
کاش که این فاصله را کم کنی
مخست این قافله را کم کنی
کاش که همسایه می مایمی شدی
مایه می آسایه می مایمی شدی
هر که به دیدار تو نایل شود
یک شبه حلال مسائل شود
دوش مرا حال خوشی دست داد
سینه می ما را عطشی دست داد
نام تو بر دم بزم آتش گرفت
شعله به دلمان سیاوش گرفت

نام تو آرامه می جان من است
نامه می تو خط او ان من است
ای نکست خاسکه آفتاب
بر من ظلمت زده یک شب بتاب
پرده برانداز ز چشم ترم
تا بتوانم به رخت بنگرم
ای نفست یار و مددکار ما
کمی و کجا وعده می دیدار ما
دل مستندم ای جان به لبست نیاز دارد
به هوای دیدن تو هوس حجاز دارد
به بکه آدم ای عشق تا تو را بینم
تویی که نقطه می عطشی به اوج آیینم
کدام گوشه می شعر
کدام گوشه می منا

به شوق وصل تو در انتظار نشینم
ای ز لیلا دست از دامن یوسف بازکش
تا صبا پیرانش را سوی کنگان آورد
یوسفم خاک پاک حکمران را
تجلی خانه می پندم بران را
خبر آمد خبری در راه است
سرخوش آن دل که از آن آگاه است
شاید این جمعه بیاید... شاید
پرده از چهره کشاید...
شاید

هفتاد و دو ماه ...

هفتاد و دو ماه و ظهر عاشورا
شق القمر امام را دیدم
هفتاد و دو پشت آسمان خم شد
وقتی کمر امام را دیدم
هفتاد و دو زنج و یک حلیل الله
در عزم حلیل حق خلل هرگز
در سیر و سلوک فی سبیل الله
تعظیم به بیست، سبل هرگز
در هلهله می بان هر جایی
اینگونه که دید خود سنگستن را
افروخت شراره می ستم سوزی
آموخت ره ز خویش رسن را
بگر حرکات نور اعظم را

دورطه می کشنی تلاطم کرد
هفتاد و دو کشتی نجات آورد
هفتاد و دو نوح وقف مردم کرد
هفتاد و دو کاروان و یک سالار
هفتاد و دو باهمه روبرو دارد
گاهی ز تنور و گاه بر نیره
با امت خویش گفتگو دارد
آن اسوه می پاک باز میگوید
آنان که ز راز مرگ آگامند
در دشت جنون زیانمی افتند
بر مرکب خون هماره درآهند
هفتاد و دو صف فشرده چون پولاد
هفتاد و دو قبضه موم در یک مشت
هفتاد و دو سرسپرده می مولا

تسلیم اشاره‌های یک انگشت
انگشت اشارنی که او دارد

فردا به مصاف می‌بردار
گر شیوه‌ی نوپردن آموزیم
تا قلده‌ی قاف می‌بردار

فردا که ز نسیره می‌دمد خورشید
فردا که خروس مرگ میخواند

ار خنجر و مرگ حمله می‌سندیم
مارا حو عروس مرگ میخواند

هفتاد و دو و دو خطه‌ی پرواز

هفتاد و دو و دو کربلای پی‌درپی

هفتاد و دو و دو خطه‌ی سرافرازی

سرهای بریده خون چکان برنی

سه مظلومه

باز کنم راز سه مظلومه را
فاطمه وزینب و معصومه را
فاطمه زن بود ولی نور بود
جلوه می حق بود که مستور بود
آسی فرساده می ماشادباش
ساکر مظلومه می ایجادباش
ماه تو آینه عطا کرده ایم
کوثر تسکینه عطا کرده ایم
کوثر تو ماه می تسکین توست
بعد تو او قائم می دین توست
خلق چو پرند ز تو کیست او
فاش بگو کوثر جاری است او

هر که دم از آل علی می زند

باده ز جام ازلی منزند

جذبه می ساقی چوبه میخانه زد

قرعه به نام من دیوانه زد

صبر و بلا را به هم آمیختند

در عطش ساغر ما را میخندند

جرعه می اول ز دم سوختم
آتش و خون از جگر افروختم

سینه می من سوخته است

شعله می خاکستر آینه است

سینه می زهراتب توحید داشت

کان شرف شیر می خورشید داشت

شیر بود آن چه در آن سینه بود

شیرتی از کوش آینه بود

فاطمه آینه‌ی حیدرناست
فاش بگو فاطمه شیر خداست
آینه در آینه تکثیر شد
آینه خنید و جهانگیر شد
فاطمه خود کیست نمود علی
کیست علی فاطمه‌ی منجلی
فاطمه‌ای مذهب و آیین من
آینه‌ی روشنی دین من
فاطمه‌ای سیده‌ی کائنات
چشم دو عالم ز رخت گشته مات
خلق ز وحدت به وجود آمد است
برد محبت به سجود آمد است
فاطمه‌ای مادر آزادگی
وای تو صمیمانه‌ترین سادگی

فاطمه ای نقش نگین خدا
آب حیات دل و دین خدا
مرغ دلم زمزمه سرمی دهد
نال می یا فاطمه سرمی دهد
در نظر، همسر دور از پدر
فاطمه پرپر شد در پشت در
پرپر کردند گل یاس را
کیست که چرخاند ستاس را
فاطمه ای بود و نبود علی
مادر گل‌های کبود علی
همسر و هم‌نمای علی جز تو نیست
مشانور ازلی جز تو نیست
خداوندا قیامت رفت از یاد
که پیمان با امامت رفت از یاد

چو امت با امامت قهر کردند
به مینای ولایت زهر کردند
حسن بی همدل و بی همزبان شد
اسیر، بمسری نامهربان شد

کاش می شد، همراه باد صبا
پر کشم تا آستان مجتبی
کوش بسیارم به آه و ناله اش
سکوه های داغ چندین ساله اش
سکوه های از تلخی زخم زبان
تلخ تر از امت نامهربان
ساقی امشب ساغر زهری بده
لطف پنهان در دل قهری بده

عاقبت زخم زبانه می کشد
امت نامهربانم می کشد
غربت من عصر عاشورا بود
در اسیری زینبم تنها بود
مرغ دل یک بام دارد و هوا
که مدینه می رود که نیوا
این اسیر بند قاف و شین و عین
گاه میگوید حسن گاهی حسین
می پرد گاهی به گلزار بقیع
می نشیند پشت دیوار بقیع
می نهند سر بر سر زانوی دین
اشک ریزان در غم بانوی دین
عرضه می دارد که ای شهر رسول
در کجا مخفی بود قبر بتول

از تمام نخلها پر سیده ام
آری اما پاشخی نشنیده ام
یا امیرالمومنین روحی فداک
آسمان را دفن کردی زیر خاک
آه را در دل نهان کردی چرا
ماه را در گل نهان کردی چرا
یا علی جان تربت زهرا کجاست
یا دگار غربت زهرا کجاست
تا ز نورش دیده را روشن کنم
در مزارش شعله با برتن کنم
آه از ساعت که آتش در گرفت
جام را از ساقی کوثر گرفت
یا دپهلویش نمازم را شکست
فرصت را زو نیازم را شکست

آه زهراتابا بد جاری بود
دست مولاتثنه می یاری بود
چون علی شد بی کس و بی هم نفس
گفت یازینب به فریادم برس

درویش علی علی صفت کرد
پروانه می شمع معرفت کرد
مولا! مددی که سخت دلتکم
آماج هزار کونه سیرکم
علی رفت چون او ابر مرد کو
امیری فقیرانه بگرد کو
امیری که دستش پر از پینه بود
نگاهش پر از شعر و آینه بود
کجا این مردان پر مدعا

کجایند دستان مثل کشا
کر چه جز فقر، مسایه ام نیست
کر چه جز مرک آسایه ام نیست
نخل سبزم که پر شاخ و بر کم
از چه ترسانی از روز مر کم؟
داغ مولا مراتاب و تب داد

آب و مهتاب و نان و رطب داد
کیست علی حیدر دلدل سوار
صاحب لوح و قلم و ذوالفقار
از چه علی شد ولی ذوالجلال
دامن پاکیزه و شیر حلال
شیر خدارا چه کسی شیر داد
شیر زنی مومن و نیکو نهاد

کیست این چهره پوش کرد آلود

شانه های سبزدرد آلود

کیست این رویای پینه زده

گام در کوفه ویدینه زده

کیست این امتراج آتش و نور

چهره و کرمنای هرم توز

کیست این سایه وارد دل شب

کیسه ای پر ز عشق و نان و رطب

کیستم بنده ای به در که او

که مگر طی کنم شبی ره او

آه مولا مراد دبرسان

زیر صفرم مرابه صد برسان

من و نیمه شهبابی از جنس نور
شرابی زمینای سبز حضور
من وساقی و ساغری دلپذیر
شرابی پر از ذکر خم غدیر
شرابی که بوی علی می دهد
مرا خلق و خوی علی می دهد
مراد گلستان دین می برد
به گلزار عشق و یقین می برد
به هریت یتیم بلا فاصله
بکیرم ز بنجد مولا صله
به هریت مولا دو یتیم دهد
به هنگام کنی کمیتم دهد
به انگشت مشکل کشای علی
کره خورده ام بر ولای علی

علی کیست آینه‌ی حق‌نمای
نمانده‌ی مهر و مهر خدای
علی کیست پیمان‌گردان حق
ترازوی اعمال مردان حق
ز صبح ازل تا غروب ابد
قلم برو لای علی نقش زد
الهی به خون گلوی حسین
به خون خنجران توک و خنجر
الهی به رزم آوران احد
که در خون فلک‌سرای خود
به آنان که از چشم تیرو کمان
نزدند راهی به جز آسمان
مرا سیره‌ای چون ابوذر
زبانی چنان تیغ حیدر برده

که کوشتم به ابلاغ حکم خدا
چه بانک از سرم کرد از تن جدا

شوی یوسف

مرادست قضا در چاه انداخت
قدر قصر مراد مصر پرداخت
خدا دادند که من آ که نبودم
به سیردین تا سا که نبودم
که شها تا سحر بیدار بودم
فضای دل به خاکستر کشودم
گر فتم ساغری از دست مستی
که آرد لکه مستی ز چه دستی

خروش باده از دست صمد بود
پراز ذکر هوالله احد بود
ز صبح عشق تا جایی رسیدم
که حتی مستی خود را ندیدم
هر آن کس که این چنین چشمی کشاید
ببیند آنچه در دیدن نیاید
سلیمان یک نظر افکند بر مور
شدم روشن ز نور چارده نور
ز بانم شعله شد آهم اثر کرد
شب تاریک کنعان را سحر کرد
نسیم رحمت از مشرق درآمد
سپیده سرزود و ظلمت سر آمد
مرا بایک رسن بیروم کشیدند
جامم را ولی در خون کشیدند

سپس باریسمان کفر بستند
به یک درهم حضورم را شکستند
همان قومی که رویم را خریدند
قبای آبرویم را دیدند
از آن روزی که در خون پر کشودم
به دارالکفر ممنوع الوردوم
اگر چه از دیار خویش دورم
ولیکن بر مصیبتها صبورم
اگر چه آبرویم پاک مانده
کلامم یوسف مصر کمال است
شبی از روزن زندان در آید
نشستم تا که نوری دیگر آید
کنون در مصر سرگرم نمازم
رهایم کن که بر کنعان بتازم

زبانم تیغ بیرون از نیام است
گهی در سجده گاهی در قیام است
یکی گوید سر ایا عیب دارم
یکی گوید زبان از غیب دارم
نمی دانم چه، مسم هر چه، مسم
قلم چون تیغ می رقصیده دسم
نه د عمل نه فرزدق نه کمیتم
ولیکن خاک پای اهل یتیم

ای شهر شهید پرور من
بانفش بر ادم چه کردی

وی داغ نهاده بردل من

باسیلی مادرم چه کردی

ای شهر شهید پرور من

جولانکه فسق و بدحجابی

آیا تو هنوز، محمودیروز

پابنده نسل انقلابی

ای شهر شهید پرور من

خاموشی تو ز انفعال است

از بازوی خود بریده بهتر

دستی که به کردنی وبال است

ای چلچله های پر سگسته

ای آنکه ز عشق پر کر قید

در وسعت آسمان سبکبال

سرداده ره سفر کر قید

یوسف صفقان مصر غربت

کنعان به شام نیاز دارد

تابوت شما مگر که مارا

از فکر گناه باز دارد

ای شهر شهید پرور من

ای کاش که من شهید کردم

یک جبهه هوای تازه بینم

از مسلخ خویش بر نگردم

ای دل اگر از تبار عشقی
از مستی خود مهاجرت کن
چون چلچله های پر شکسته
پرواز به سوی آخرت کن
آنجا که خدا، خدای کلهاست
آنجا که بهار جاودانی است
آنجا که بسم شهیدان
همرنگ نگاه آسمانی است
آنجا که شهید ارج دارد

حجاب

پدرم گفت پدر جان زن اگر زن باشد

شیر در خانه و در کوچه و بر زن باشد

پدرم گفت ای دخت نکو بنیادم

زلف بر بادده تاندهی بر بادم

هدف دشمن سنگ افکن پیشانی ماست

کسب جمعیتش از زلف پرشانی ماست

پدرم گفت گل از رنگ و لعابش پیدا است

وزن مومنه از طرز حجابش پیدا است

ای وطن دختران غیرتمند

شیر خوار تو خواهران مند

در تماشای ظم آتش و خون

خواهرانم بر اردان مند

خواهرانم بر اردان غمور!

شام غم تشنه‌ی خروش شماست

شان و العصر عصر عاشورا است

و در این عصر علم به دوش شماست

خواهرانم حجاب تیغ شماست

تیغ خود را ز کف نیندازید

شرف زن به حفظ عصمت اوست

خویش را از شرف نیندازید

از آن بترس روزی جل دو چرخه شد

اسیر نجه می راین کر نه شود

زنان فاحه پادر کاب بگذارند

دوباره از سر زنها حجاب بردارند

برادرم پدرم خواهرم به هوش آید

کر از قبیله می موجد در خروش آید

که گفته است در این واژه ظلم باب شود

ز آتشش جگر اهل دین کباب شود

کسی که در نفس غرب استحال شود

به نجه می هوس غربیان مجاله شود

ای قوم

ای قوم سر نهاده به دامن کیستید

آشفته اید بی سرو سامان کیستید

آیا ندیده اید که مردان بسیجی اند

با چشم بسته گوش به فرمان کیستید

غیر از بسیجیان که سر کرده سینه را

وقتی که با هجوم نظامی طرف شدید

آتش بیار معرکه غرب گشته اید؟!

با پنجه‌گان جنگ به حامی طرف شدید

محصول التقات و نفاق و شرارت است

کالای تلخ قافله سوز دکانان

آتش به جانان که ز تقوا بریده اید
اندیشه های سمی تان نوش جانان
ای غرب باوران پی غضب حکومتید؟
کوساله های فلسفه در طور می برید
یاد پی جدایی دین از سیاستید
این آرزو چو خاطره در کور می برید
ای بردگان هرزگی سلطنت طلب
مازنده ایم و دوره می مشروطیت گذشت
اینک سبج سینه سپر و برویتان
هر چند تیغ مکرشاکند و کهنه گشت
خیل یلان، هماره به پای استاده اند

در قامت قبیلہ می مردان نشست نیست
وقتی بسج تابع حکم ولایت است
اندر مصاف اهرمن اورا شکست نیست

می سزد از نفس رو خدا یا آرم
و ز ایثار تمام شهدا یاد آرم
ای جهان پر شده از ناله می گلگون شما
برج هاسر به فلک می کشد از خون شما
برج های که به سر مطنج کردون دارند
و به غارت شدگان قصد شیخون دارند
چسیت این تندرو حشت که به راه افتاده است؟

شعله‌ی حرص کروهی به رفاه افتاده است
نالہ‌ی شب زدگان را چه کسی مسؤل است
کز مه آیا به پرستاری شب مشغول است
اسب این قوم مرفه به کجای تازد
جز شکم بارگی ای دل به چه می پردازد
ز کجا آمده این قوم که غرب آمین است
این عروسی که به هر شب به دو صد کابین است
غرب در فلسفہ‌ی بی سرو سامانی ماست
توسعه، توسعه، توسعہ‌ی بی سرو سامانی ماست
ذات آبادی این شهر خراب است ای دل
شهر در قبضہ‌ی فرہنگ سراب است ای دل

ساز انصاف در این پرده نه کوک افتاده است

که به پیشانی دین چین و چروک افتاده است

پاس ناموس در این پرده بجل دارد

نقش جوراب زنان هم گل و بلبل دارد

شیر مردان رهاشته علم بر کسیرید

لوح محفوظ غریب است قلم بر کسیرید

تابیجی به تن خسته می خود جان دارد

مرز اسلام در این ملک نگهبان دارد

تابیج است علی یکده و تنها نشود

بسته می قننه می انواع رسنه نشود

حجاب ۲

در خیابان چهره آرایش مکن
از جوانان سلب آرایش مکن
زلف خود از روسری بیرون مریز
در مسیر چشمها افسون مریز
یاد کن از آتش روز معاد
طره می کیسوده در دست باد
خواهرم دیگر تو کودک نیستی
فاش تر گویم عروسک نیستی

خواهرم ای دختر ایران زمین
یک نظر عکس شهیدان را بین
خواهر من این لباس تنگ چیست
پوشش چسبان رنگارنگ چیست
خواهرم این قدر طنازی نکن
با اصول شرع بجازی نکن
در امور خویش سرگردان شو
نوعروس چشم نامردان شو

شهیدان

ای آنکه ز دامن تو کوته دستم

دیروز به پیشانی پیمان بستم

دیروز تا صبح با شهیدان بودم

ای کاش به آن قافله می پیوستم

من بال و پر شهید رami بوسم

پاتابه سر شهید رami بوسم

گر بخرم می دیدار میسر نشود

دست پدر شهید رami بوسم

ای دوست به حجر شهیدان صلوات

بر قامت بی سر شهیدان صلوات

از دامن زن مرده معراج رود

بر دامن مادر شهیدان صلوات

زمن پرسید فرزند شهیدی
که بابای شهیدم را ندیدی
به من می گفت مادر او جوان بود
دلیر و جنگ جوی و پرتوان بود
نمیدانم چه سودایی به سرداشت
به دوشش کوله باری از خطر داشت
قدم در کوچه باغ عشق می زد
به جان خویش داغ عشق می زد
چه عشقی عشق مولایش خمینی
که بوسه تربت سبز حسینی

به امید ی‌گز آن دل کام گیرد
بگرید تا دلش آرام کرد

زینب

تا قلم لب بر مرکب منیزند
بوسه بر جای زینب منیزند
می‌گذارد سربه صحرائی جنون
می‌نگارد نقشی از دیای خون
می‌کشد آه از نهادی سوخته
وز ضمیر خیمه‌ای افروخته
گر بلامی مرداگر زینب نبود

شیعه می‌پژمرداگر زینب نبود
بی‌بی دستم به دامان بلندت
نگاهی کن به صید در کمندت
بکش دست نوازش بر سرما
بزن مرهم به زخم باورما

تنت را در دل شب غسل دادم
تو را با اشک زینب غسل دادم
کدام شب از آن شب تیره تر بود
که زهرا حائل دیوار و در بود

امام ره

شب بود و سکوت و سنگینی

سنگین خوابان اسیر خود بینی

شب بود و کویر کوفه در پرکار

صدباغ پر از سکوفه در پرکار

این حلقه می ننگ تنگ تر میشد

دلمان زمین ز ننگ ترمی شد

ناگاه زمین ستاره باران شد

رعدی زد و آتشی نمایان شد

از چله غیب آرسی آمد

پیری شیری کمان کشی آمد

پیری که دلش جوان تر از ما بود
بر ما هم مهربان تر از ما بود
از پشت کمانی اش کمان برداشت
آنگاه که سر به آسمان برداشت
بر سانه می ابر ماه رami دید
پایان شب سیاه رami دید
با ما سخن از اشاره های گفت
از سوختن ستاره های گفت
آن پیر قلندر حمارانی
میگفت ز روزهای طوفانی
میگفت عبور کار مردان است

آتش در راه ره نوردان است
ای خسته دلان که در دین دارید
سر بر سر ز انومی زمین دارید
امروز ذکر تقیه جایز نیست
بی خطبه می شقیه جایز نیست
ایمان دارم که ناجوانمردیم
کز از سر عهد خویش برگردیم
ما سینه به تیغها سپر کردیم
آن یک دوسه شام را سحر کردیم
تا باز چگونه شام آخر را

گفت عاشق از بلا سپر منیزد

از ساقی کربلا سپر منیزد

من رندم از بلا سپر منیزم

در آتش و خون به رقص برخیزم

آن ساقی تشنه تشنه می یاری است

آرمی عطش ز خون من جاری است

خونش ز عطش هموزمی جوشد

آب از داغش کبود می پوشد

آهش ز دل تنور می آید

از دور صدای نور می آید

امام خمینی ره

شبی که بوی شراب از دهن تو گل کرد

هزار چشمه می آب حیات غفل کرد

بلو بلو که به هنگام ذکر نیمه شبست

کدام لعل لبی بوسه زده لعل بست

چگونه سینه می صاف تو در خروش آمد

که از کلا تو خمخانه با به جوش آمد

به گوش تشنه می دریا چه سوره ای خواندی

که آب را به سگار کویر شورانندی

کنون که باغ دل از داغ لاله می سوزد

بریده باد و دستی که آتش افروزد

قسم به چشم پر از اشک سیرکنعانی
که سر نسیم به فرمان یوسف ثانی
عنان دیده می خورد راه خاک نساریم
ندای رهبر خود بی جواب نگذاریم
هزار قافله مجنون به شوق لیلایم
بلال ماذنی لاله سمت الایم
در آسمان جنون پر کشد ستاره می ما
مباد محطه می خاموشی شراره می ما
ای بر بلندای شهادت ایستاده
داغ رهایی راه پیشانی نهاده
ای والی مستولی شرق خرابات

تہاترین سوزی بہ، سنگام مناجات
تاباز کردانی در این صحرا سحر را
د کف گرفتہ در مسرتیخ سر را
تاوارانی یک جہان را از اسارت
شد در تو جاری جرات و جہد و حسرت
در سبر آشوب خواندی خطبہ می داد
پشت ستم از غرشت در لرزہ افتاد
تو بی سبر در التہاب روز موعود
در ہم سگستی پیکر بہای نمرود
استاد نابی در نوازش چہرہ دستی
بی بی نواخوان نیستان السی

گفتی مباد این نی ز زیرو بزم پیفتد
در دست نا اهلان نامحرم پیفتد
این نی بیابان زاد دامن حجاز است
بی پرده کویای هزاران رمز و راز است
این نی شرار از درد و داغ لاله دارد
یک لب و لیکن صد نستان ناله دارد
گفتی مباد اا مسم بی روح کردد
این کشتی بی بادبان بی نوح کردد
مرغان دریایی به آب و گل نشیند
کشتی نشینان در لب ساحل نشیند
اهریمنانی کز کفت خاتم گرفتد

از مرک خود در سوک تو ماتم گرفتند
اھر یمنائی کژ دل و بیگانه اندیش
غافل زیارانت به فکر سفره می خویش
چندی است تا با ایستادن خو گرفتند
مرداب کون مانند و بر خود بو گرفتند
آهنگ رفتن را به خاموشی سپردند
دین را به چنگال فراموشی سپردند
هر چندی گفتند بگر دند با تو
کردند آنچه را که دند با تو
بر عاشقان صادق منت نهادند
وقتی جام زهر بردست تو دادند

باد صبا نعلش تو را بر دوش دارد
وادی به وادی تا بحرف ره می سپارد
ای شعله زار خشم طوفان جوشی ما
هرگز مباد ابی شما خاموشی ما
ای بت سکن رفتی ولی ما را نسردی
زین داغ باغ سرخ گلها را نسردی
در ناامیدی شیشه‌ی غم را سنگستیم
اما پس از تو دل به اسماعیل بستیم

جنگ

من ماندم و گوشه‌ی دلی تنگ

باد قمر خاطر اتی از جنگ
ای جنگ چه شد که قمر کردی
در کام امام زهر کردی
ای مرز میان مرد و نامرد
گر مرد ره‌ی دوباره برگرد
آنان که به غرب می‌شبانند
حائناً به امام و انقلابند
ای آن که به غرب می‌گریزی
با غرب چگونه می‌سنیزی
ای بی‌خبر از سیاست و دین
بس کن سر جای خویش بنشین

ای تیر و کمان به کف گرفته
مولای مراد ف گرفته
ای خون به دل امام کرده
در نضی ولی قیام کرده
ای عمر کران به باد داده
دل در کف قوم عا داده

اینک دشمن زبان دراز آمد
زان راه که رفته بود باز آمد
او افعی زخم خورده را ماند
دندان به هم فشرده را ماند

باز آمد تا ز ما عنان گیرد
مگذاریمش دوباره جان گیرد
باز آمد و قننه زیر سر دارد
غافل که خلیل ما سر دارد
غافل که بیج را هلاکی نیست
از جهه و بوق جنگ باکی نیست

چون دست خدا فشرود دست مرا
نظاره نمی توان شکستم را
در دشمن آن چه هست در من نیست
خزلالان و غم و شکست در من نیست

من دست خدا را آستین دارم
چون صائقه خشم را آستین دارم
برشانه می ابر طبل می کوبم
تا کیسوی رعد را بر آشوبم

ای رهبر حق شناس و آگاهم
تا محطه می مرک با تو همراهم
امروز منم چو چنگ در چنگت
آئینه می روشن دل تنگت
امروز من و تو هر دو دل تنگیم
برشانه می خاک آسمان رنگیم

ای تیر مرا بگیر در مشت
بواز به ضربه‌ی سر انگشت
مضراجم زن که در سرور آیم
کز زخمه‌ی توبه شوق و شور آیم
مضراجم زن که ناله ما دارم
آتش ز فغان لاله ما دارم
امروز که راه عشق پر پیچ است
لطف آن چه تو فریایی دگر پیچ است

مارا نظری به غمیر الله مباد
برد که عشق غمیر از این راه مباد

هر چند که دست ما به جز آه مباد
از دامن اهل بیت کوتاه مباد

ای روح نماز

امروز بشارتی عظیم دادند
راهی به صراط مستقیم دادند
وقتی که مودن به نماز می خواند
سجاده ای از جنس نسیم دادند
زان روز که تو اهل نمازم کردی
دروادی سجده سرفرازم کردی
تا بر قدمت روی نیاز آوردم

از منت خلق بی نیازم کردی
یک قوم پر از سوز و کدازت خوانند
قومی ز نیاز بی نیازت خوانند
قومی دگری بریده از راه حجاز
ای روح نماز بی نمازت خوانند

دو خط برای رهبری

ای نوح ای ولایت کشتی نشین
ای موج موج خطبه می تو آتشین
امروز موج حادثه در دست تو ست

طوفان ما اشارت انگشت توست

باز هم تکرار مکر عام و خاص

یک علی بابی نهایت عمر عاص

یک علی مظلوم همچون جد خویش

ظلمهای دیده اندر حد خویش

کيستند این عمر و عاصان شقی

کفر کیشانی به ظاهر مستقی

موریانه ما چه موریانه می جوند

ریشه های چار خوب انقلاب را

ماشظیریم تا محرم کردد
هنگامه ی امتحان فراهم کردد
مامی دانیم و تیغ و حلقوم شما
یک موز سر علی اگر کم کردد

جنگ کجایی؟

جنگ کجایی که دلم تنگ توست
رقص جنون تشنه ی آهنگ توست
جنگ کجایی که دلم خون شده است
زاده ی لیلای تو مجنون شده است
حیف که فصل تو فراموش شد

نالہ می جان سوز تو خاموش شد
فصل تو فصل دل و آواز بود
فصل رہا کشتن و پرواز بود
ذہن من و خاطرہ می خاکریز
موشک و خمپارہ و جنگ و کریز
خاطرہ می ضد کمین و کمین
سنگی و سفرہ می میدان مین
جنگ کجایی کہ دلم تنگ توست
رقص جنون تشنہ می آہنگ توست
جنگ شہیدان تو را دیدہ ام
روی سپیدان تو را دیدہ ام

من ز شهیدان تو شرمنده ام
گرچه ز کف تیغ نیکننده ام
مرک الهی بپذیرد مرا
تنگ در آغوش بگیرد مرا
غیر شهادت که مرادم دهد؟
خنده زنان خاطر سادم دهد؟
جنگ کجایی که دلم تنگ توست
رقص جنون تشنه‌ی آهنگ توست
ای شرف و عزت ما باز کرد
تا برهانی دل ما را زدود
کاش که من هم به شهادت رسم

کز قبل آن به سعادت رسم

مرک آغاز جهانی دیگر است

بکنرید این تخم بسم الله را

این سمند سیر مرد آگاه را

که نسیم گاه طوفان گاه باد

عالم از غوغای من خالی مباد

می زخم بر کرد آتش بال بال

تابوشم شعله بی مرک حلال

مرک آغاز جهانی دیگر است

عاشقان را مرک جامی دیگر است
آن که در خون عشق بازی می کند
تا قیامت سرفرازی می کند
مادرم بر نعش من شیون مکن
نالہ در هر کوی و هر برزن مکن
تذریلا کن وجود خویش را
آتش افکن تا رو بود خویش را
یاد کن از آفتاب نمروز
یک دور کعت در غم اکبر سوز
هستی هستی بر افکن پوست را
تا بسیند شیعه روی دوست را

شیعی یعنی تیغ بیرون از نیام
این سخن کوتاه کردم والسلام

به نام خداوند مردان جنگ!

به نام خداوند مردان جنگ!
دلیران چون شیر و ببر و پلنگ

به نام یلان محمد نژاد

که شد شورشان عبطه می کرد باد

علی صولتانی که در خون شدند

به یک نعره از خویش بیرون شدند
به نام کسانی کنم اقدا
که در خاک از آنهاست جوشش صدا
به نام غمخوران زهرانسب
ز خود رستگان به حق متسب
حسن مذهبان صورت آورده
می زهرنوشان آن می کده
خراباتیان حسین آشنا
به خون رنگی مشرقین آشنا
اگر دم فرو بندم از ذکرشان
رہا نیستم یک دم از فکرشان

من و یادیاران که سرباختند
ولی برستم کردن افراختند
سحرگاه اعزام یادش .بخیر
و کردان گمنام یادش .بخیر
لباسی که خاک تر از خاک بود
ولی چون دل عاشقان پاک بود
من و حقیه ای ساده و بی ریا
رفیقانی افتاده و بی ریا
الهی بهستان بر بوط شکن
به مردان طوفانی خط شکن
الهی به کردان زید و کمیل

دلیران چون رعد و طوفان و سیل

به آنان که بی پا و سر آمدند

شهید از دیار خطر آمدند

به مفقود و جانباز و ایثارگر

که شد تیغشان بر عدو کارگر

به مردان درج کنج محبس قسم

به والفجر و بیت المقدس قسم

به خمیصر که بر کند مولادش

به دستی که صد پاره شد پیکرش

به دلگسی که بلای چهار

به یاران بی مدفن و بی مزار

به فتح المبين و به فتح الفتوح
به طوفان به کشتی به دریا به نوح
به مرصاد و مردان مرگ آفرین
منافق ستیزان تیغ آتشین
به آمان که رسم شهادت به جاست
مرل برولی خدا التجاست

من و جنگ یاران دیرینه ایم
سپر ساخته سینه بر تیغ ما
شنا کرده در شط خون جگر
به کارون و الوذتاپل زدیم

گذشتیم از خویش تارز مگاه
در آن سوی دشمن کسین کرده بود

عظیم و تهی، همچو ابری سیاه

چو طوفان وزیدیم و بر هم زدیم

ز خار و خسان خواب آرام را

خلیج از تب و تاب ما موج زد

نوشتیم با خون سرانجام را

به یاد آرس قایق تنیزو

شبانگاه بر خط دشمن زدند

به یک انتحار آخرین ضربه را

بر اسلام منخط دشمن زدند

خطر بود و شط بود و خواص ها
سلاحی به جز عشق و ایمان نبود
زنیرا هابی صدارد شدیم
صدایی به جز صوت قرآن نبود
مرا حضرت ساقی آواز داد
که جنک است باید مهیا شوی
زنی آن چنان بر صف تیغ ها
که از کشتگان ره ما شوی
یکی غزوه غزوه های دگر
هما سنگ اصحاب احمد شدم
سپاهی مقدس تر از بدر بود

که من در کاب محمد شدم

آن شب که بتان ناز خوانند

مارا به حریم راز خوانند

در کف کف و بر لبانشان کف

از دلبر و لنواز خوانند

دستی به دنیا بردیم

باغزه خود به ناز خوانند

مطرب به ره عراق میزد

در گوشه ای از حجاز خوانند

ماشیهی آل مصطفی ایم

آینهی کربلا نامیم

ای تشنه شهید سر بریده

دل از سرو پسر بریده

در نظر عطش مگر چه دیدی

کز جان و جهان نظر بریدی

ای آب حیات دین احمد

ای کشتی امت محمد

تو نوح تمام ماسوائی

تاج سر عرش کبریائی

حب تو اقامه نماز است

ذکر تو بهره دلنواز است
ای ناز تو بهترین سرآغاز
چشمی به نیاز ما بیانداز
یک چشمه نگر نماز ما را
پر کن قدح نیاز ما را
چشم تو شراب خانه می ماست
این مستی و می بهانه می ماست
از روز ازل نیاز مندیم
بر جام لب تو آرز مندیم
ای لعل تو کوهر تبسم
بکشای لب از سر تبسم

ای راهنمای رهسوردان
مارا خس و خار نکردان
سو کند تو را به لن ترانی
کین قافلہ راز خود زانی
تیریم کہ بستہ بر کمانیم
لطفی کہ ز چله نمانیم
لکنیم فتادہ در کف طور
وز سخطہ دیدن تو مسرور
کقتیم کہ شعلہ سحر کو؟
کفتی کہ کدازہ جگر کو؟
آ نکس کہ ز خود عبور دارد

آینه به شمع طور دارد
مایم غریق و غرق در دیم
دنبال تو در کجا بگردیم
در هکذر امید و نسیم
در حسرت یک تپش نسیم
ای زمزمه می نسیم بر خیز
مارا به هوای خود بر انگیز
ای رایحه می تو روح پرور
موج نفس تو نوح پرور
مایم و هزار رود سرکش
دریا دریا خروش و آتش

ماشعله می پیچ و تاب داریم
از داغ تو اله تاب داریم
این شعله هجوم ناله می ماست
آبی است که در پیاله می ماست
روزی که به مایاله دادی
تعلیم فغان و ناله دادی
جامی که به مانوا الله کردی
مارا به غمت حواله کردی
ای خواجه که واجب الوجودی
آن دم که کسی نبود بودی
گفتی که به ناله مستندی

برگریه‌ی عاشقان بخندی
خرسندی توبه زاری ماست
چشم توبه اشک جاری ماست
ای اول و آخر زمانه
ای ظاهر غایب از میانه
خود می دانی که هر چه مستیم
دردایره از می تو مستیم
تا از نفست وجود داریم
سر بر خاک سجود داریم
مارا از لی محمدی کن
سرخوش ز شراب احمدی کن

هر چند دهان بسته داریم

از درد دلی سگسته داریم

ماییم خراب سازش تو

محتاج دمی نوازش تو

هر چند که سر به سایه نقصیم

لطفی که میان خون بر قصیم

در فصل به خون تپیدن ما

دستی بکشابه چیدن ما

ای کاش که در غمت بمیرم

کز چشم تو خونها بکیرم

ای روح باشمیران توحید

سر حلقه می ناشران تو حید

ای حال تو نقطه می نبوت

وی خط تو مصحف مروت

ای چشم تو چشمه می عنایت

جان همه می جهان فدایت

ای سایه فلکندره بر سر خاک

لولاک لما خلقت الافلاک

فردا که به حشر بر سپاریم

چشمی به شفاعت تو داریم

ای ساقی باده الهی

سر مست اراده می الهی

مار آمدی که مست کردیم
بیرون زهر آنچه مست کردیم
تا خرقه عقل را بسوزیم
صد شعله ز عشق بر فروزیم
مارا به نسیم یار بسیار
خاکسترمان به باد بسیار

چسبست حاصل زین همه سیر و سلوک
پا و تاول چهره می چین و چروک
سال ها صورت به صورت باقیم
تا ز صورت ها که ورت یا قسیم

یک نظر بر قاسمی رعنا بود
یک رسوخ از لفظ بر معنا بود
گرچه قرآن را مرتب خوانده ایم
از قلم نقش مرکب خوانده ایم
سوره ها خواندیم بی وقف و سکون
کس نشد واقف به سیریطرون
سرحق مستور مانده در کتاب
عالمان علم صورت در حجاب
تابه کی در لفظ مانی، بمحومن
سیر معنا کن چو هفتاد و دو تن
ای برادر عالمان بی عمل

همچو زبورند لکن بی عمل
علم با مصروف بیچ پوچ شد
جان من بر خیر وقت کوچ شد
از نفوس نفس خود امداد گیر
سیر معنار از مجنون یاد گیر
ای خوش آن جهلی که لیلایی شوی
هر نفس لاهومی الایی شوی
زین همه العاطر بر هم تافتن
لب معنار انخواهی یافتن
همچو یحیی کر نهی سرد طبق
می شود عریان ز چشمت سرحق

هر کسی از سرق آگاه شد

نور مطلق شد فنا الله شد

تیغ بند از بال مردان باز کرد

هر که در خون پر سه زد پرواز کرد

غیر ممکن نیست پرواز این چنین

چشم دل بکشا و عاشورا بین

جوشن دین پشت بر تن کن که باز

طلبل می غرد که که بر پا کن نماز

این نماز ای دل نماز باطل است

با وضو در جاری خون مبطل است

پدر و مادر

پدر وقت می اذان می گفت غم داشت

صدای دلش زیر و بم داشت

همیشه ذکر مولا بر لبش بود

که مولانا می تاب و تبش بود

پدر می رفت سوی جانمازش

که بالاتر برد دست نیازش

پدر میگفت بایک حال غمگین

عشقی یا غیث المستغین

همیشه مادر می یاد علی بود

کنیز عشق اولاد علی بود

مراتعلیم ذکر یا علی داد

طریق عشق و الفت با علی داد

از عدالت کر تومی خواهی دلیل
یاد کن از آتش و دست عقیل
جان مولا حرف حق را گوش کن
شمع میت المال را خاموش کن
شیعی آ یا سگم پروردن است
یاد روز جنگ عذر آوردن است
این بگلهما که بر خوان شماست

زنگ مرگ و قاتل جان شاست

شیعی آیفقط خوابیدن است

روی مولارابه رویا دیدن است

فاش می گویم که مولایم علی است

هر که مولارانبیند شیعه نیست

ای شمایان آشنا بادرد من

نور چشمان بیابام کرد من

بگریید آوازه می تبعید را

آن که از نا اهل سرچینچید را

کرد این تبعید بردانان من

مهرتاییدی است بر ایمان من

نالہ می من لطفہ در تبعید بست
زیر بار فاسقم پشم سگست
نخش من بردوش بی چون و چرا
می کشد بردوش تابوت مرا
حال مارا از آباد باز پرس
وز عقابان شیوہ می پرواز پرس
کیستم دلدادہ می درد آشنا
سینہ ای با تیغ نامرد آشنا
من کیم زندیق بی نام و نشان
کز برم دل می رود دامن کشان
من چه گویم یک رگم، بسیار نیست

شیعه را با کار عالم کار نیست
کار من بی پاو بی سر رفتن است
از مسلمانی فراتر رفتن است
شهوته فرماندهان روم وری
می برد سرمای ماراروی نی
بشوازی چون حکایت می کند
شیعه را در خون روایت می کند

دست ساقی چون سرخم را کشود
جز محمد هیچ کس آن جان بود
جام آن آینه را سیراب کرد
وز جالش خویش را بی تاب کرد

موج زلف مصطفی راتاب داد
ذوالفقار غیرش را آب داد
در پی احمد علی آمدید
در کف او بود منیران و حدید
بوالعجب بین روح حق را در دو جسم
حردو یک معنی و لیکین در دو اسم
در حقیقت هر دو یک آئینه اند
یک زبان و یک دل و یک سینه اند

آفرینش بر مدار عشق بود
مصطفی آئینه دار عشق بود
میم او شد مرکز پرگار عشق
در تجلی بر سر بازار عشق

تا قلم بر حلقه می صادق رسیده
شدالم نشرح لک صدرک پدید
طا طریق عشق بازی رانوست
یا یقین عشق بازان رانگاشت
خلق عالم پیش از این یار انداشت
دست حق تا خشت آدم رانهاد
بر زبانش نام خاتم رانهاد
نام احمد نام جمله انبیاست
چون که صد آمد نود هم پیش ماست
از مناره پنج نوبت پر خروش
نام احمد با علی آید به گوش
روز و شب گویم به آوای جلی
اکفیانمی یا محمد یا علی

چهارده معصوم
یک نظر بر پرده‌ی نقاش کن
تاب کیسوی قلم را فاش کن
آفرین کو پنجه‌ی معمار را
تا نماید بر تو این اسرار را
فاش می‌گوید به مالوح و قلم
از وجود چارده بی‌بیش و کم
چارده کیسوی در هم ریخته
چارده حمل فلک آویخته
چارده ماه فک پر باز کن
چارده خورشید، هستی ساز کن

چارده پرواز در هفت آسمان
هر یکی رنگین تر از رنگین کمان

چارده الیاس در باد آمده

چارده خضر به امداد آمده

چارده کنعانی یوسف جمال

چارده موسی به سینای کمال

چارده نوح به دریا متصل

چارده روح جدا از آب و گل

چارده دریای مروارید جوش

چارده سیل سراپاد خروش

چارده کنجینه‌ی علم لدن

چارده شمشر پولاد آب کن

چارده سرچارده سردار دین

چارده تفسیر قرآن مبین

چارده پروانه می افروخته

چارده شمع سراپا سوخته

چارده سرمست بی جام و سبو

جرعه نوش از باد می اسرار هو

چارده می خانه می ساقی شده

وجه ربک کشته باقی شده

چارده منصور منصور آمده

کلمه نور علی نور آمده

اون آقایی که شارد می شد از کوچی مالکیه به دوش کو

ردپای پر خراش و بی خروش کو

اون آقای خرقة پوش کو

کجاست اون آقا که پینه های دستاش مرهم دلای ما بود

نفس سبز میگاهش

همیشه حلال مشکلائی ما بود

میشه یک بار دیکه سر بزنده به خونه ی ما

بکیره نشونی از غربت بی نشونه ی ما

موهای آقا سفیده

جوونالکیه روز آقا بکیرید

قامت آقا خمیده جووناکسه روز آقا بکیرید

جوونا آقا بشین

زنده کنین رسم جوون مردی رواشب تیماشترند

زنده کنین شیوه ی شب کردی رواشب

تیماشت درخوشون منظر آقا نشستن

گوش به زنک تق تق به جفت صدای پانشتن

موهای آقا سفیده

جووناکسه روز آقا بکیرید

قامت آقا خمیده جووناکسه روز آقا بکیرید

حیدر کرار نیم خانه نشینم ولی

جان به فدای جگر سوخته ات یا علی

دستای پینه بسته می علی به همراه من

خونه نشینی علی آتیش به جو نم منیزه

تو کوله بار شعر من اسم قشنگ علیه

قافیه می تنگ دلم از دل تنگ علیه

تو کوجه های غربتم نشونی از مولا میدن

اهل محل سلا مومو جواب سربالا میدن

به من میکن علی کیه

علی امام عاشقاس

به من میکن علی چه؟

داغ دل شقایقاس

توی نجفیه خونه بود

که دیواراش کاغذی بود

اسم صاحب اون خونه مولای مرد اعلی بود

نصف شب بلند میشد

یه کیسه داشت که بر میداشت

خرما و نون و خوردنی هرچی که داشت تو اون می داشت

راهی کوچه های شدتای تیار و سیرکنه

تاسفره می خالیشونو پر از نون و پیرکنه

شب تاسحر پرسه می زد پس کوچه های کوفه رو

تا پر بارون بکنه

باغای بی شکوفه رو

عبادت علی مکہ میتونہ غمیر این باشہ

باید مٹ علی بشہ ہر کی کہ اہل دین باشہ

غمیر علی کی می تونہ

محرم راز من بشہ

درد دلم رو کوش کنہ تا چارہ ساز من بشہ

فردا کہ مہدی بیاد

دردارو درمون می کنہ

آسمون شہر مونو ستارہ بارون میکنہ

پس از زهرا علی بی هم زبان شد
اسیر امتی نامهربان شد
علی تنهاست در یک قوم کمراه
زبانش را که می فهد به جز چاه
پس از او کیسه ی نان و رطب کو
صدای ناله های نیمه شب کو
خدایا کاش آن شب بی سحر بود
که تیغ ابن ملجم شعله ور بود
اذان گفتند و مادر خواب بودیم
علی تنها به مسجد رسپر بود
در آن شب تا قمر در عقرب افتاد

غم عالم به دوش زینب افتاد
فدک شد پایمال ناسخیمان
علی لرزید و در تاب و تب افتاد
یقین دارم به جرم فتح خیبر
فدک در دست آل مرحب افتاد
علی جان کوفیان غمیرت ندارند
که فرمان تو را کردن گذارند
علی جان کوفیان خفت پذیرند
که دامان بلندت را بگیرند
علی جان کوفیان با سیاست
جدا کردند دین را از سیاست

به نام دین سر دین را شکستند

دو بال مرغ آذین را شکستند

به پیشانی اگر چه پینه دارند

ز فرزند تو در دل کینه دارند

شغالان شیر بار را سر بریدند

کبوتر بچکان را پر بریدند

بیازهر اعلی در بستر افتاد

چنان شمعی که در خاکستر افتاد

بی توبه به خنده وانمی کند علی

بی توفضه را صدا نمیکند علی

کوشه ای حسن نشسته کوشه ای حسین
کوشه ای به ناله ای شبانه زبانه بین
فاطمه پشت در افتاد لکد سنگین بود
تلخی کام علی بر چه کسی شیرین بود
تفسیر زهرا این دو حرف است
قامت خمیده محراب کوتاه

امام رضا

چشمتو واکن آقا چون بالای خستمو بین
منونیکا کن آقا چون دل سیکستمو بین
دلت میاد کبوترات تو حرمت پر نزنند؟

به سایون دستای مهربونت سرزنزند؟

میدونی می خوام چه کار کنم

می دونی می خوام کجا برم

می خوام برای کفترایه خورده کندم بیرم

اونجا که کنبدش طلاس

با کفتراش پر بز نم

دوسش دارم امامه

در خوشودر بز نم

بعضی شباتو خونمون بابام به مادرم میکه

می خوام برم امام رضا به خدا دلم تنگه دیکه

بابام می که امام رضام رضاروشا میده

دوای درد مردمو از طرف خدا میده

می خوام برم به مشهد و یه هفته اونجا بمونم

تو حرم امام رضا نماز حاجت بخونم

بیش بگم امام رضا مریضارو شفاده

دوای درد مردمو از طرف خدا بده

می خوام پیام به مشدت

به طواف کفترای حرمت

براشون یه کیسه کندم بیارم

خبر از دردای مردم بیارم

بشون بگم برام دعاکنند

اونقدر تاکه تورورضاکنند

کاش جارو کشی صحن نصییم می شد

دل من خادم مولای غریبم می شد

و آخرین شعر آقاسی به نقل دوستانش

کربلا ستور اسرار خداست

©fedeshk.blogfa.com

fedeshk@yahoo.com